

فیصل

سال دوم، شماره ۴، زمستان ۹۸

مدیرمسول: پیمان حلیمی

این آخرین اعتراف یک نویسنده
قبل از محاکمه اش است

(صفحه ۷)

فهرست مطالب

باز هم دی ماه و حال و هوای پایان ترم و شروع امتحانات ۵

اعظم حسینی

دالان آغوش ۶

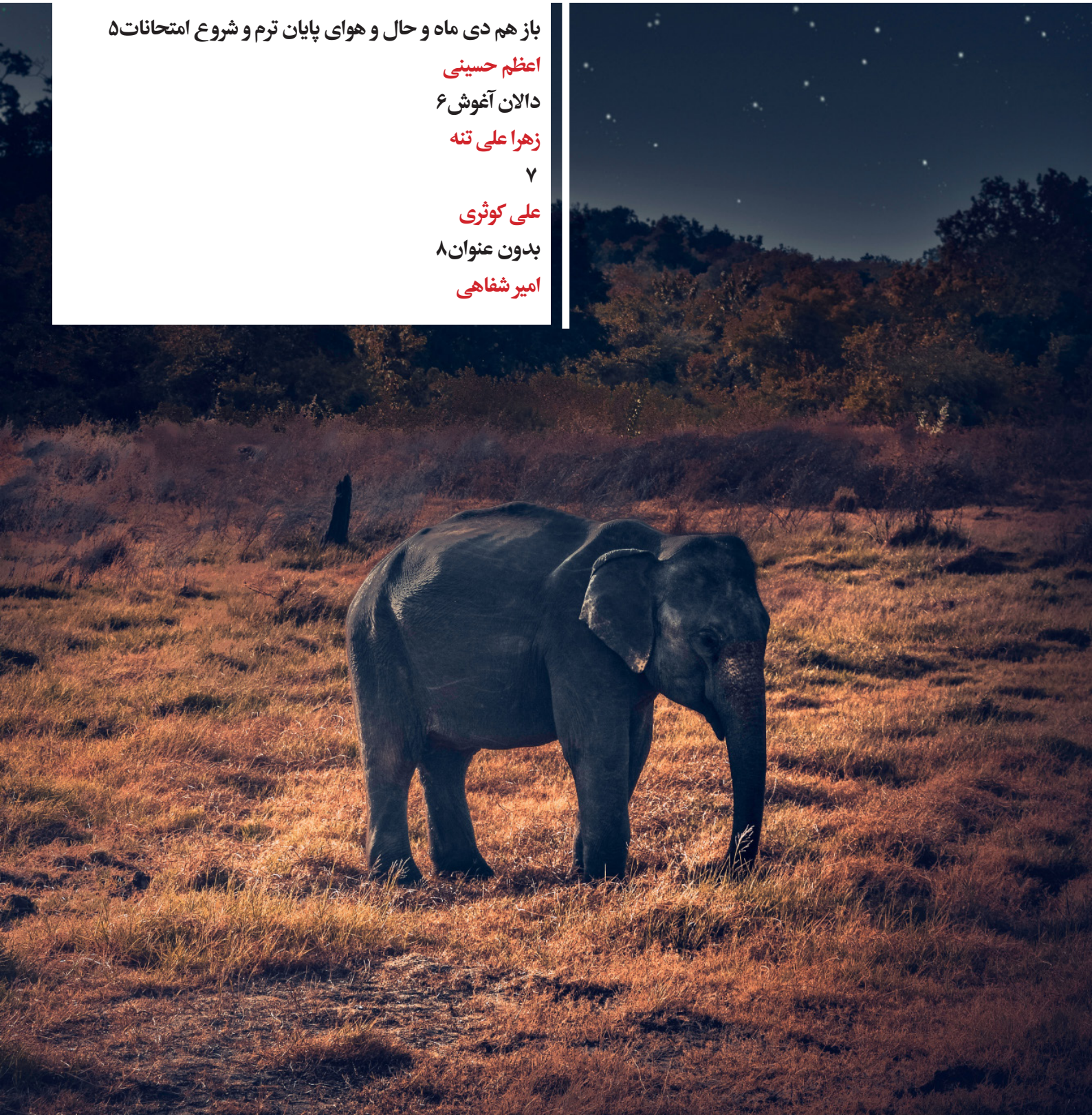
زهرا علی تنه

۷

علی کوثری

بدون عنوان ۸

امیر شفاهی





باز هم دی ماه و حال و هوای پایان ترم و شروع امتحانات

اعظم حسینی

بعضی‌ها هم چند هفته دیگر برای اولین بار از مقام دانش آموزی به دانشجویی ترفیع درجه می‌یابند. البته احساس می‌کنم تبادلات در حد کلامی باشد!! چون تغییری در نحوه یادگیری دانش به وجود نمی‌آید! با این حال امیدوارم حال و هوای این روزهایتان هم مثل اول سالخوب باشد ترمکی‌ها!!!!

عده‌ای هم در حال بستن بار و بندیلشان هستند تا وارد دنیای جدیدی شوند دانش پروری. دانش پژوهی دانش...؟! و شاید باز هم دانشجو...

اسمشان مهم نیست اما رسمشان مهم است چرا که باز هم در حیطه‌ی دانش می‌مانند تا دیشان را ادا کنند!! پس چه آنها که آمدند چه آنها که رفتند و چه آنها که می‌ماند

کاری به حال و هوای عجیب و پراسترس امروزتان ندارم کاری به نمره و تراز علمی و اهداف بلند مدتتان هم ندارم

فقط چند سال بعد هر جا و در هر منسبی باشید روزی یاد این خاطراتتان خواهید افتاد...

پس با قلمی رنگی بر صفحه‌ای سفید و پاک خاطراتی زیبا حک کنید.. خاطراتی که مزه‌ی شیرینش تا عمق جانتان رسوخ کند و و هر زمان که آنی به امروزتان فکر کردید گرد لبخند بر صورتتان بیفشاند... و کلام آخر...

ز خرخوانان عالم هر که را دیدم غمی دارد
بنظرم من به مشروطی که ان هم عالمی دارد

یک ترم دیگر هم گذشت، کاری به درس و واحد و فرجه و امتحان ندارم!! خب واحدها که تمام نمی‌شوند فقط از ترمی به ترم بعد منتقل می‌شوند و یا نهایتاً پاس می‌شوند. امتحان‌ها هم با تمام سختی‌ها و نبود فرجه و زمان و چه و چه و چه بالاخره تمام می‌شوند و خستگی آن هم بعد از یکی دو هفته تمام می‌شود فقط خدا نکند خستگی‌اش تا ترم بعد به جانمان بماند. کلاس و درس و استاد هم که هر طور باشد باز صفحه‌ای پشت سرشان می‌گذاریم آخر دانشجو هستیم و معترض. این طبیعت دانشجو گونه‌ی ماست دست خودمان هم نیست.

پس فارغ از همه این‌ها چند سطری از ترمی که گذشت می‌نویسم. بعضی‌هایمان این ترم عکاسان حرفه‌ای شدند و خیلی‌هایمان در دام قاب‌های یک هوییشان گرفتار شدیم. بعضی یاد گرفتند چگونه در یک ساعت شاخ شوند و شاخ بمانند. بعضی دیگر هم که از اول ترم یک سطر درس نخواندند یاد گرفتند چگونه معدل الف شوند و در زمره‌ی رقبای خرخوانان جزوه نویس قرار گرفتند.

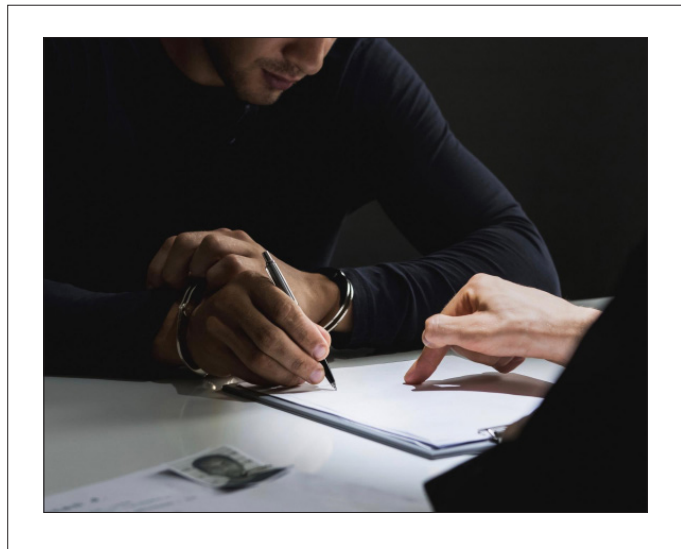
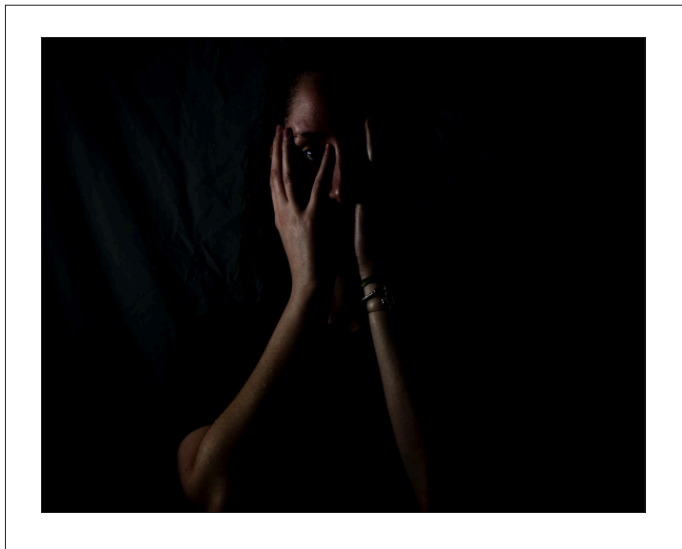
بعضی‌هایمان هم که خیلی دنبال علم و دانش بودیم برای شرکت در کنسرت بین المللی تغذیه البته عذرخواهم کنگره‌ی بین المللی تغذیه کیلومترها رفتند. بعضی سخنران شدیم بعضی یاد گرفتیم نوار قلب را چگونه در دست بگیریم. یاد گرفتیم ترشی‌هایی که گفته بودند نخوریم تا برای خودمان یک چیزی بشویم بخوریم زیرا چیزهای مفیدی دارد!!! یاد گرفتیم خرگوشی را نابود کنیم تا بگوییم تشریح هم بلدیم. یاد گرفتیم آینده‌ی شغلیمان را ترسیم کنیم و خیلی چیزهای دیگر.

دالان آغوش

زهرا علی تنه

بر موهایم دست کشیدی ،
 هزار کبوتر در دلم به پرواز درامد
 نفس
 راه گم کرد در تلاطم اشتیاق
 و از یاد بردم
 هرآنچه که پیش از تو
 از لذت دریافته بودم
 از تو در من
 چیزی به یادگار ماند
 همچون نقشی از شیرینی کودکی در خیال
 و عطر به جای مانده ، پس از اغوشی گرم
 غم انگیز
 مانند آخرین نگاه به خطوط صورت مادر
 گمان میکنم
 به وسعت عشق است
 و فراتر از بی تابی دل به وقت انتظار وصال
 آن هنگام که نگاهت بر تنم دويد
 در قلب من
 آسمان زمین را به آغوش کشید
 اشتیاق جانی دوباره گرفت
 و هراس در سایه ی امنیت حضورت
 از بند بند این تن پرکشید
 حالا من مانده ام
 و تمنایی ناکام
 با نقش دستانت
 بر پیکره ی سیاه گیسوانم
 و حسرت لحظه ای
 که به جای دیدنت این چشم ها پلک زدند
 و تلاش بی اندازه
 برای تداعی دالان اغوشت
 که قرار را
 از این قلب ربود
 آه ، امان از بوسه ات
 که ضامن سرخی لب های من است





این آخرین اعتراف یک نویسنده قبل از محاکمه اش است

علی کوثری

نباید از چیزی بترسیم و هر کجا که می‌رویم باید با لبخند وارد شویم این بزرگ‌ترین خیانت جامعه بر احساسات ما انسان هاست. ما، شکست خوردن، ترسیدن و افسردگی را در دوران‌هایی از زندگی خود تجربه می‌کنیم.

و باید با تمام وجود و بدون ترس آنها را درک کنیم تا در بحران‌های زندگی سر رفته احساس، رفتار، هیجانات و افکارمان را بدست بگیریم شاید ترس از شکست خوردن است که تجربه را از ما می‌گیرد یا احتمالاً ترس از افسرده شدن ما را در گرداب افسردگی گرفتار می‌کند و بنظر ترس از ترسیدن همان طنابی است که از سقف گردنمان را به بالا می‌کشد و هرچقدر بیشتر بترسیم، طناب تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود و باید بگویم که گره‌اش تنها با درک ترس و توانایی ما در آرام کردن خودمان باز می‌شود.

اما انگار امشب طناب را به دور گردن ابرها انداخته‌اند که از ترس خالی شدن زیر پاهایشان مدام می‌بارند و عجین شدن صدای ناقوس کلیسا و شلیک گلوله‌ها من را در یک تناقض ابدی فرو می‌برد.

پوتین‌هایی که در چند قدمی‌ام برای وداعم از این دنیا ایستاده‌اند.

و حالا من در انتهای جاده زندگی‌ام دیگر از مرگ نمی‌ترسم.

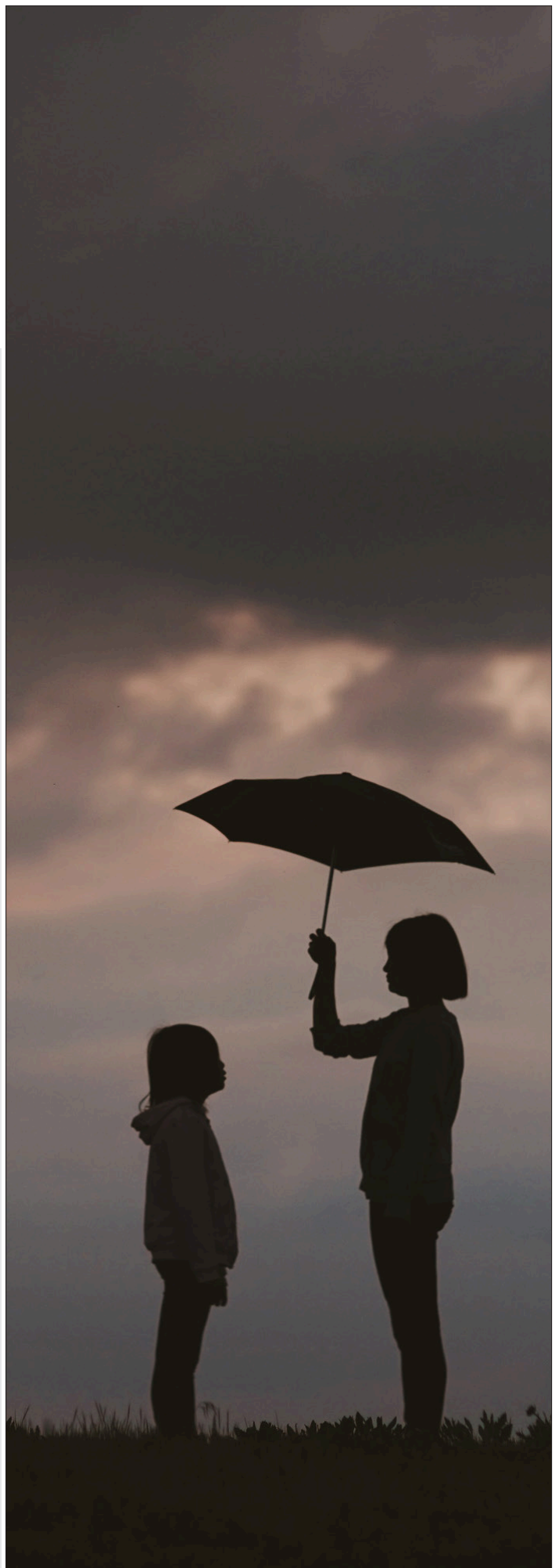
می‌ترسم در انتهای جاده‌ای باشم که آغازی برای آن نیست.

در یک اتاق تاریک بر روی یک صندلی فلزی سرد زیر نور ماهی که بالای سرم مدام تاب می‌خورد، می‌خواهم با یک مداد شکسته آخرین اعتراف خودم را بنویسم.

اعتراف می‌کنم من یک آدم ترسو هستم و جسارتاً می‌خواهم با کلماتم به چشمان شمایی که دارید این اعتراف را می‌خوانید زل بزنم و بگویم شما هم یقیناً آدم ترسویی هستید؛ زیرا ترسیدن یک احساس نهادینه شده در وجود انسان است. و اگر روزی کسی ادعا کند که هیچ ترسی ندارد احتمالاً لباسی برعکس بر تنش کنند و او را به سوی ناکجا آباد ببرند. شاید بزرگ‌ترین ترس آدمی ترس از خود باشد. ترس از روزی که سکوت کرکننده‌ی بی‌انتهایمان به انتها برسد و دیوارهای صوتی درونی مان خرد شوند و همه حرف‌های نگفته و احساسات بیان نشده مان برملا شوند. ما می‌ترسیم که جلوی آینه بایستیم و این ترس از موجودیت حقیقی‌مان می‌تواند ترس از عدم موجودیت دیگران یا همان ترس از تنهایی را در دنیای تاریک ذهنمان خلق کند. اهمیت ارتباط با دیگران و داشتن شریک عاطفی که یکی از اولین نیازهای اساسی انسان است بر هیچکس پوشیده نیست اما گاهی برای فرار از وحشت تنهایی دست به روابطی می‌زنیم که از ریشه بر اساس ترس بنیان نهاده شده‌اند و با اندک ریشتری تبدیل به مخروطه‌ای از احساسات و خاطرات می‌شوند شاید به همین دلیل باشد که دیگر نمی‌توانیم عمق و عمری برای روابطمان متصور باشیم. این جامعه‌ی سرمایه‌داری روح انسانیت را به صلیب کشیده است. انگار دیگر اجازه نداریم شکست بخوریم هیچگاه

امیر شگاهی

من در این ظلمت و تاریکی شب
 می رهانم غم را
 رنگ بر میزنم از رنگ وجودت شب را
 تو بیایی اینک
 تو بیایی و دلم با نفسی زنده شود
 اگر مرده ی کور تو شوم
 تو بگو کز نفست زنده شوم؟
 تو مسیحای دلم میمانی
 به صلیب اما
 زندگی از پی این درد کشاند ما را
 همچو یک تخته ی سنگ
 روح من غرق شده
 اب از سر که گذشت
 خفگی بی معنیست
 بطلب مرگ و بین کز سر عشق
 چه نگاهی خوردم
 چه سخن ها گفتم
 جان من دل به کسی باز مده
 من به فکرت هستم
 من تو را می طلبم هر دم و آن
 من به تو زندگی را دادم
 تو نخواهی دیگر؟
 تو بگو معنی هرگز دانی؟
 من به برگشت تو ای دوست نگاهی دارم..
 چه شود اخر این هفته ی خاکستری ام رنگ کنی؟
 چه شود رنگ وجودت باشد
 چه شود درد دلم داغ شود
 چه شود آخر این قصه ی بد
 طعم شیرین لبانت باشد؟
 چه شود در نفست غرق کنی هم نفست را جانا؟
 چه شود هفته ی خاکستری ام
 با وجودت از مهر
 سبز سبزی بشود بی تابی
 اخر ای دوست نشانی داری؟
 ز منی کز رخ تو بیمار است؟
 با نهایت بختی
 من به تو معتقدم
 من به ایمان دو چشمت امشب





اشك ها می ریزم
شاید این سیل روان
سیر سازد دل مارا و دگر
عطشی از تو نماند
تو ندانی که دلم تنگ تو ای دوست کجاها که نرفت ..
جانم این هفته مرا
بکشان بر کویت
شاید آن جا که مراد دل ما زنده شود
تو نباشی و دلم بهر تو یک عمر شکایت شنود
شاید از زیر سیاهی غزل
نفسم سر نرسد
تو بیایی شاید
عصر یک تعطیلی
و دلم باز دلم باز
همان جا برود
که ره خانه ی دوست
در نظر تار نباشد و سرم
نگران بر گذرت باز نماند ..

گاهنامه فرهنگی دانشجویی

فیل

سال دوم، شماره ۴، زمستان ۹۸

مدیر مسئول:
پیمان حلیمی

طراح:
امیر احمدی

باز هم دی ماه و حال و هوای
پایان ترم و شروع امتحانات:
اعظم حسینی

دالان آغوش:
زهرا علی تنه

این آخرین اعتراف یک نویسنده
قبل از محاکمه اش است:
علی کوثری

بدون عنوان:
امیر شفاهی

